



PK

# غروار و غضب

توجیہ رضا رضایی



































































































































«پس این حرف‌ها را از آقای داری شنیده. خیالم راحت شد. خب، درباره آن منصب چه می‌گوید؟»

«دقیقاً اوضاع را به یاد نمی‌آورد، هرچند که چندبار از زبان آقای داری شنیده، ولی تصور می‌کند که آن منصب را فقط مشروط برایش در نظر گرفته بودند.»

الیزابت با حرارت گفت: «من به صداقت آقای بینگلی شک ندارم، اما به من حق بده که با این جور حرف‌ها متقاعد نشوم. آقای بینگلی خیلی خوب از دوستش دفاع می‌کند، اما چون همه ماجرا را نمی‌داند و بقیه چیزها را هم از زبان همین دوستش شنیده، من هنوز نظرم درباره هردوی آن‌ها همان است که قبلاً بود.»

بعد صحبت را به موضوعی کشاند که برای هر دو جالب‌تر بود و احساس‌شان نیز در آن یکسان بود. الیزابت با خوشحالی به امیدهای هرچند کم‌رنگ اما شیرینی که جین به رفتار بینگلی بسته بود گوش داد و تا جایی که می‌توانست سعی کرد اطمینان جین به این امیدها را تقویت کند. کمی بعد خود آقای بینگلی پیش‌شان آمد، و الیزابت آن دو را تنها گذاشت و نزد دوشیزه لوکاس رفت. از او پرسید که آخرین هم‌رقصش چه طور بود، اما دوشیزه لوکاس زیاد چیزی نگفت. بعد هم آقای کالینز آمد و با شور و شوق فراوان به الیزابت گفت که همین حالا از حسن تصادف به مطلب خیلی مهمی پی برده است.

گفت: «تصادفاً فهمیده‌ام که حالا در این سالن یکی از بستگان نزدیک ولی نعمت من حضور دارند. تصادفاً به گوشم خورد. خود آن آقا به خانم جوانی که میزبانی مجلس را به عهده دارند، و الحق هم سنگ‌تمام گذاشته‌اند، اسم قوم و خویش خود یعنی دوشیزه دو بورگ و مادر ایشان یعنی لیدی کاترین را گفتند. این جرر اتفاقات چه عجیب است! چه کسی فکرش را می‌کرد که من... شاید... در این جمع یکی از قوم و خویش‌های نزدیک لیدی کاترین دو بورگ را ببینم!... خدا را شکر می‌کنم که بموقع این مطلب را

فهمیده‌ام و می‌توانم احترامات لازم را در حق ایشان به‌جا بیاورم، و حالا هم می‌خواهم بروم به‌جا بیاورم، و امیدوارم که قصور قبلی‌ام را ببخشند. به سبب بی‌اطلاعی کاملم باید عذر مرا بپذیرند.»

«نکند می‌خواهید بروید خودتان را به آقای داری معرفی کنید؟»

«معلوم است که می‌روم. از ایشان عذرخواهی خواهم کرد که زودتر این کار را نکرده‌ام. به نظرم خواهرزاده لیدی کاترین هستند. می‌توانم به ایشان اطلاع بدهم که سرکار خانم هفته قبل حال‌شان خوب بود.»

الیزابت خیلی سعی کرد آقای کالینز را از این کار منصرف کند. گفت که آقای داری این طور حرف‌زدن بی‌مقدمه را نوعی گستاخی تلقی خواهد کرد، نه احترام به خاله‌اش. اصلاً لزومی ندارد که هیچ کدام به این مسئله توجه کنند، تازه اگر قرار باشد کسی به موضوع اشاره کند این حق آقای داری است که چون مقام بالاتری دارد اگر دلش خواست باب آشنایی را باز می‌کند.... آقای کالینز حرف‌های الیزابت را شنید اما همچنان مصمم بود که فکر خود را عملی کند. وقتی حرف‌های الیزابت به پایان رسید، آقای کالینز این‌طور جواب داد:

«دوشیزه الیزابت عزیز، من به حسن قضاوت شما در تمام اموری که در دایره فهم‌تان هست نهایت احترام را می‌گذارم، اما اجازه می‌خواهم بگویم که بین آداب رسمی مردم عادی و آداب و رسوم روحانیان فرق زیادی وجود دارد. جسارتاً باید عرض کنم که به نظر اینجانب مقام روحانیت از لحاظ شأن و اعتبار در حد عالی‌ترین مقام‌های مملکتی است... به شرطی که رفتار صحیح و تواضع رعایت شود. پس باید اجازه بدهید که در این مورد به آنچه وجدانم حکم می‌کند عمل کنم، و وجدانم مرا به عملی سوق می‌دهد که آن را نوعی وظیفه تلقی می‌کنم. ببخشید که به توصیه شما عمل نمی‌کنم. من در هر موضوع دیگری توصیه شما را آویزه گوش می‌کنم، اما در این مورد عاجل من به اقتضای تعلیم و تربیت و مطالعات عمیق خود را در موضعی می‌بینم که بهتر از خانم جوانی مانند شما تشخیص می‌دهم چه کاری به صواب نزدیک‌تر













































































































































































































































































































































































